



سلام دوست جون کفشدوزک!

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰

شنیدم تو یک پاهنر مند هستی و بادوستای رنگیت نقاشی‌های خیلی خیلی خوشگلی می‌کشی. دوست داری نقاشی‌های قشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشیت بنویس.

و بگو چندساله هستی و به کلاس چندم می‌روی. این‌جوری بیشتر باهم دوست می‌شیم. این نشانی تلگرام کفشدوزک هست منتظر نقاشی‌های قشنگت هستم.



اگر باشی کنارم

۱ خودت گفتی که باشم
تو من را آفریدی
محبت کردی و هیچ
گناه من را ندیدی

۲ گر با من نباشی
دل من غصه‌دار است
گر باشی کنارم
زمستان هم بهار است

۳ کمک کن تا دل من
بماند دور از بد
زبان و چشم و گوشم
پر از یاد تو باشد

۴ تو هم روی زمینی
و هم در آسمانی
تو را من دوست دارم
که خیلی مهربانی

۵ یا الهام از
دعای نهم صحیفه سجادیه



شاعر: زهرا داوری
تصویر ساز: فائزه محمدزادگان

خدای عزیزم سلام



از تو ممنونم

ای خدای جهانیان از تو ممنونم
که مرا مسلمان آفریدی و از
میان نام‌هایت بهترین‌ها را به من
آموختی. ای خدای بزرگ از تو
ممنونم که از میان پیامبران من
را پیرو بهترین و آخرین آنان
قرار دادی. بار الها از تو ممنونم که
از میان تمام کتاب‌های زمینی و
آسمانی بهترین و برگزیده‌ترین
آن‌ها را هدیه زندگی‌ام ساختی.
بار الها از تو ممنونم که پیرو
راستگوترین جانشینان پیامبرم قرار
دادی. از تو ممنونم

حال شما چطور است؟ این روزها یک سؤال ذهن مرا
مشغول کرده که جوابش را نمی‌دانم. خانم معلم ما
می‌گوید: حاکمان زورگوی دنیا مردم ما را دوست ندارند،
چون همه‌چیز را براساس دین‌مان انتخاب می‌کنیم. آخر
این کجایش بد است؟ خداجان یک سؤال دیگر! خوب اگر
دین چیز بدی است، چرا همین حاکمان اصرار دارند یک
کشور یهودی تشکیل شود؟ اصلاً چرا باید براساس دین
یهود، مردم سرزمین دیگری که مسلمان و مسیحی هستند
آواره شوند؟ خدای عزیز! من واقعاً نمی‌فهمم. یعنی این‌ها
دروغگو هستند؟ لطفاً شما راهنمایی کنید.



دوست خانم خیاط

آقای آهنگر در کتاب «قیچی که دنبال کار می‌گشت»، یک قیچی می‌سازد تا بتواند با آن کار کند، اما روزها می‌گذرد و قیچی هنوز کاری انجام نداده است. او بیکاری را دوست ندارد، پس از کارگاه آهنگری بیرون می‌رود تا برای خودش یک کار خوب پیدا کند. این جمله‌ها خلاصه‌ای از کتاب بود که برای تعریف کردم. حالا اگر خوش آمد، با من بقیه کتاب را بخوان.



قیچی تیز و سبیل گربه

در یکی از روزهای قشنگ، استاد آهنگر یک قیچی تیز ساخت، اما قیچی را کنار گذاشت تا هر وقت لازم داشت از آن استفاده کند. روزها گذشت و قیچی همین‌طور بی‌کار مانده بود. او یک‌روز از کارگاه آهنگری رفت تا برای خودش کار پیدا کند. اولین چیزی که دید، یک گربه سیاه بود که روبه‌روی یک قصابی منتظر بود تا حواس قصاب پرت شود. قیچی به‌سراغ گربه رفت: «سلام، مثل این که سبیل‌های تو زیادی بلند هستند! اگر بخواهی می‌توانم کمی آن‌ها را کوتاه کنم.» گربه ترسید: «عجب حرفی می‌زنی! همه گربه‌های دنیا آرزو دارند سبیل‌هایی به بلندی سبیل‌های من داشته باشند.» قیچی با شنیدن این حرف از آنجا دور شد.



نویسنده: الهام صالح
تصویر ساز: زهره اقلایی

۲

الاغ گوش دراز

قیچی در راه یک الاغ را دید. قیچی قیچ دهانش را باز کرد: «سلام، چه گوش‌های درازی! فکر کنم اگر سر آن‌ها را کوتاه کنی، قشنگ‌تر می‌شوند. من می‌توانم آن‌ها را کوتاه کنم»، وای! گوش‌های الاغ را که کوتاه نمی‌کنند. الاغ حسابی عصبانی شد: «چی؟ می‌خواهی گوش‌های من را کوتاه کنی؟ گوش همه الاغ‌ها دراز است»، قیچی که عصبانی شدن الاغ را دید، بدون خدا حافظی رفت.



دُم خروس

قیچی رفت و رفت تا به کوچه‌ای رسید که یک مرغ و خروس در آن دنبال لانه می‌گشتند. دم خروس پره‌های بلندی داشت که به‌نظر قیچی برای کار کردن خوب بود: «آقای خروس تابه‌حال به دمتان فکر کرده‌اید؟» خروسه فکر کرد قیچی از دمش تعریف کرده، اما این‌طور نبود: «ببینید دم خانم مرغ چه قدر مرتب است! اگر اجازه بدهید من دم شما را کوتاه می‌کنم تا مثل دم خانم مرغ مرتب شود، خوب، معلوم است که خروس هم خیلی عصبانی شد: «چی؟ می‌خواهی دم قشنگ من را کوتاه کنی؟ می‌خواهی آبروی من را پیش تمام خروس‌های این دور و بر ببری؟ الان حسابت را می‌رسم، و قیچی فرار کرد.



چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۹۶
۲۹ ربیع‌الثانی ۱۷/۱۴۳۹
www.qudsonline.ir

خانم خیاط

قیچی قصه ما به یک خانه بزرگ رسید که خیلی شلوغ و پرسروصدا بود. در این خانه خانم خیاط لباس عروسی می‌دوخت، اما قیچی او خیلی کهنه بود و نمی‌توانست پارچه‌ها را ببرد. قیچی ما رفت کنار خانم خیاط: «خانم خیاط وقتی او را دید، با خوش حالی گفت: تو دیگر از کجا آمدی؟» بعد هم شروع کرد به بریدن پارچه‌ها: «خانم خیاط برید و برید. دوخت و دوخت تا این که لباس سفید عروس خانم آماده شد. کسی تابه‌حال لباس عروسی به آن زیبایی ندیده بود، فردای آن روز هم خانم خیاط به کارگاه آهنگری رفت و قیچی را از آقای آهنگر خرید. از آن موقع قیچی ما هیچ وقت بی‌کار نشده است.



قیچی که دنبال کار می‌گشت/نویسنده:
منیره هاشمی/تصویرگر: مجید ذاکری/
تهران: کانون پرورش فکری کودکان و
نوجوانان، ۱۳۹۱/۲۰ ص: مصور (رنگی)/
گروه سنی: الف



پذیرایی

ماجراهای

کله‌پوک و کله‌کوک

۱

آن روز کله‌پوک مهمان داشت. کله‌پوک می‌خواست که خیلی خوب از مهمانش پذیرایی کند. او با خودش فکر کرد که باید یک‌عالمه چیزهای خوشمزه درست کند تا مهمانش خوشحال شود. مهمان کله‌پوک، عموجان بود. عموجان خیلی مهربان بود و کله‌پوک او را خیلی دوست داشت. عموجان در شهر دیگری زندگی می‌کرد و خیلی وقت بود که به خانه کله‌پوک نیامده بود و کله‌پوک دلش برای عموجان خیلی تنگ شده بود. کله‌پوک با خودش فکر کرد برای عموجان شیرینی درست کند. کله‌پوک شیرینی کشمش‌های خیلی دوست داشت و فکر کرد حتماً عموجان هم از شیرینی کشمش خوشش می‌آید. کله‌پوک یک دیس پر از شیرینی کشمش درست کرد. کله‌پوک عاشق کیک شکلاتی بود و تصمیم گرفت که برای عموجان یک کیک شکلاتی دوطبقه درست کند. اما او تابه‌حال کیک دوطبقه درست نکرده بود و کیک دوطبقه‌اش کمی کج شد. کله‌پوک با خودش گفت که مهم طعم خوب کیک است و کیک شکلاتی طعم خیلی خوبی دارد. طعم کیک شکلاتی و شیرینی کشمش‌ها خیلی خوب بود، ولی کله‌پوک خیلی خسته شده بود. او با خودش فکر کرد باید یک خوراکی دیگر هم درست کند و چون خودش باقلوا خیلی دوست داشت، تصمیم گرفت برای عموجانش باقلوا هم درست کند.

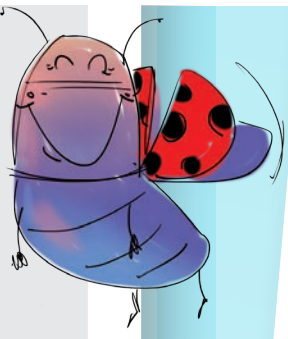


کله‌پوک خیلی خسته شده بود و با کیک و شیرینی‌هایی که پخته بود، نصف ظرف‌های آشپزخانه‌اش هم کثیف تا قبل از آمدن عموجانش همه ظرف‌ها را هم می‌شست و آشپزخانه را هم تمیز می‌کرد. کله‌پوک کیک دوط کشمش و باقلوها را روی میز چید و می‌خواست به آشپزخانه برود و ظرف‌ها را بشوید که زنگ خانه به صد از راه دوری آمده بود. عموجان بعد از سلام و احوال‌پرسی از کله‌پوک مهربان وارد خانه کله‌پوک شد. او هم فامیل می‌دانستند که عموجان خیلی چای دوست دارد و وقتی چای می‌خورد خستگی‌اش درمی‌رود، اما کله‌پوک کرده بود چای درست کند. او به آشپزخانه رفت تا چای درست کند، اما آنقدر آشپزخانه شلوغ بود که نمی‌توانست و فوری‌اش را پیدا کند. کله‌پوک از همه استکان‌هایش هم به‌جای پیمانه آرد و شکر استفاده کرده استکان‌هایش کثیف بود و خیلی طول کشید تا چای را آماده کند و برای عموجان خسته چای بریزد.



کله‌پوک با خستگی برای عموجان چای آورد و به عموجان شیرینی و کیک تعارف کرد. عموجان لبخندی گفت: به‌به! چه شیرینی‌های خوبی، اما شیرینی برای من بده و من نمی‌تونم شیرینی بخورم. کله‌پوک از ص زحمت کشیده بود و شیرینی درست کرده بود، ولی عموجان حتی یک‌دانه شیرینی هم نمی‌توانست بخور بفرمده. عموجان حسابی حوصله‌اش سر رفته بود و اصلاً توی خانه کله‌پوک به عموجان خوش نگذشت. عمو فهمیده بود که کله‌پوک خسته است و خوابش می‌آید و خوب به حرف‌هایش گوش نمی‌دهد. شب هم ک خوابید و عموجان مثل همیشه تنهایی جلوی تلویزیون نشست و تلویزیون نگاه کرد.

۳



نویسنده: حمیده زملی
تصویر ساز: راحله کریم‌بخش



۱

امروز جمعه است و برف آرامی می بارد. سنبله از وقتی از خواب بیدار شده، مدام کنار پنجره اتاقش می رود و برف ها را تماشا می کند. او در دلش خدا خدا می کند که پدرش او را به گلخانه بابابذری ببرد. گلخانه نزدیک خانه شان است.

۲

همان طور که در حال فکر کردن به برف ها و گلخانه بود، پدرش او را صدا زد و گفت: «سنبله لباس هایت را تنت کن تا با هم برویم گلخانه بابابذری! برف آرامی می بارد و هوای خوبی است. فقط لباس گرم بپوش و چکمه هایت را پایت کن تا سرما نخوری.» سنبله از خوشحالی داشت بال درمی آورد. «چشم» بلندی گفت و با سرعت آماده شد. کرم کوچولو را در جیب پالتویش گذاشت و چترش را برداشت و رفت تا چکمه هایش را بپوشد. پدر که از این همه سرعت سنبله خنده اش گرفته بود، گفت: «صبر کن دخترم! ماشاءالله چه سرعت عملی داشتی، من هنوز لباس هایم را نپوشیده ام. الان آماده می شوم.»

۳

سنبله با پدرش به گلخانه بابابذری رسیدند. بابا بذری مثل همیشه با لب خندان و چای آماده اش از آن ها پذیرایی کرد. توی آن هوای برفی واقعاً جای داغ، آن هم بین آن همه گل و گیاه می چسبید. بابابذری به پدر سنبله گفت: «تا شما به چرخی در گلخانه بزنیند، من هم نکات مراقبت از گل ها را به سنبله خانم می گویم.» پدر سنبله لیوان چای به دست از آن ها دور شد. بابابذری رو به سنبله کرد و گفت: «خب بگو ببینم دفترچه یادداشتت را آوردی؟» سنبله دفترچه و مدادش را بالا گرفت و گفت: «بله، این هم دفتر و مدادم! بفرمایید، من آماده گوش دادنم!» بابابذری کمی از چایش نوشید و گفت: «برای این که از گل ها در زمستان مراقبت کنی، تا می توانی نباید گلدان و خاکشان را عوض کنی. همان طور که قبلاً گفتیم زیاد آب شان نمی دهی، هرس شان نمی کنی و یک وقت شاخ و برگ شان را جدا نمی کنی.»

این کارها برای اوایل بهار است که از خواب زمستانی شان بیدار شده اند و آماده رشد کردن اند. نزدیک بخاری هم نباشند که گرمای زیاد آن ها را بی حال می کند.» سنبله گفت: «اگر برگ گیاهی زرد شد، جدایش نکنم؟» بابابذری در جواب به او گفت: «چرا دخترم. برای برگ های زرد یا بگذار خوب خشک شوند و خودشان بیفتند، یا وقتی که مطمئنی دیگر زنده نیستند و جانی ندارند، می توانی از گیاه جدایشان کنی. اگر سؤال دیگری نداری، برویم پیش پدرت و کمی با پدرت در گلخانه قدم بزنینم.» سنبله از بابابذری و مهربانی اش تشکر کرد و گفت: «نه، خیلی نکات خوبی را گفتید. ممنونم بابابذری. برویم پیش پدرم.»

۴



سنبله به گلخانه بابابذری می رود

بابابذری از مراقبت گل ها در زمستان می گوید



چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۹۶

۲۹ ربیع الثانی ۱۳۹۶ / ۱۷ ژانویه ۲۰۱۸

www.qudsonline.ir

مجموعه کودک شماره ۵۴

تولید شده: عاطفه حق کشایی

تصویرساز: عارفه حق کشایی

ت شده بودند و باید بقه و شیرینی های ادرا مد. کله پوک م خسته بود چون بیاورد. همه بوک فراموش توانست بود و همه

۲

۴

فردای آن روز عموجان خانه کله کوک دعوت شده بود. کله کوک هم دوست داشت از عموجان خیلی خوب پذیرایی کند. کله کوک با خودش فکر کرد که چگونه می تواند یک روز خوب برای عموجان درست کند. کله کوک می دانست که عموجان عاشق قصه های قدیمی است و دوست دارد قصه بشنود و قصه تعریف کند. کله پوک به کتابخانه رفت و چندتا کتاب قصه قدیمی از کتابخانه امانت گرفت تا برای عموجان بخواند. کله کوک برای عموجان چای دم کرده بود و کمی سوپ درست کرده بود، چون می دانست که سوپ برای عموجان خیلی خوب است و عموجان چای را خیلی دوست دارد.



وقتی عموجان به خانه کله کوک آمد، کله کوک با یک چای گرم از عموجان پذیرایی کرد و عموجان درحالی که چای می خورد، ماجراهای سفرش به شهر کوکی پوکی را برای کله کوک تعریف کرد و کله کوک با اشتیاق به ماجراها گوش می داد و عموجان از صحبت با کله کوک حسابی لذت می برد. کله کوک بعد از شنیدن خاطرات عموجان از او خواست تا برایش یک قصه قدیمی تعریف کند، چون می دانست که عموجان خیلی دوست دارد برای دیگران قصه تعریف کند. عموجان یک قصه برای کله کوک تعریف کرد

و هر دوی آن ها خیلی لذت بردند و با هم خندیدند. عموجان گفت: کاش کله پوک هم اینجا بود تا با هم کتاب قصه های تو را می خواندیم. دیشب کله پوک خیلی خسته بود. کله کوک هم به کله پوک زنگ زد و از او خواست تا به خانه آن ها بیاید. آن شب عموجان و کله پوک و کله کوک با هم داستان خواندند و یک پیاله سوپ گرم خوردند و حسابی به هر سه آن ها خوش گذشت. و کله پوک آن شب فهمید که با چیزهایی غیر از خوراکی هم می توان از مهمان پذیرایی کرد.

۵



زد و بچ کلی د. همه ن را موجان له پوک

یک تکه مقوا را انتخاب کن و آن را روی یک تخته بگذار. بعد دور تا دور آن را با چسب کاغذی بچسبان. برای کشیدن طرح به مداد شمعی سفید احتیاج داری. خوب فکر کن و بین دوست داری چه طرحی بکشی. مثلاً می توانی یک جای خیلی زیبا را تصور کنی. مثل یک باغ پر از گل یا حتی آسمان. بعد بین آنجا چه چیزهایی می توانی وجود داشته باشد، چیزهایی مثل ابر، خورشید، درخت یا چیزهای دیگر. بعد از این که طرحی که دوست داری انتخاب کردی حالا مداد شمعی را بردار و آن را روی مقوا بکش. یادت باشد مداد شمعی را محکم روی کاغذ بکشی تا در پایان کار طرحی که کشیده ای کاملاً مشخص باشد.

دنیای آبرنگ و مداد شمعی

سلام به یار کفشدوزکی، تا به حال از نقاشی هایی که یاد گرفته ای خوشش آمده؟ برای یاد گرفتن یک نقاشی جدید آماده ای؟ این هفته قرار است یک نقاشی با مداد شمعی و آبرنگ یاد بگیریم. اگر تو هم نقاشی کشیدن با آبرنگ و مداد شمعی را دوست داری با ما همراه شو و وسایلی که لازم است را آماده کن تا بتوانی با ما نقاشی بکشی. وسایلی که باید آماده کنی این ها هستند:

مداد شمعی سفید
مقوای سفید
گواش
قلم مو
ظرف برای آب
ظرف برای ترکیب رنگ
چسب کاغذی



۳



بعد از این کار نوبت می رسد به رنگ های گواش. اگر گواش نداشتی از آبرنگ هم می توانی استفاده کنی. این قسمت نقاشی، خیلی خوب و هیجان انگیز است. از بین رنگ های گواش، آنهایی که دوست داری را انتخاب کن. بعد قلم مویی را که با آب آن را خیس کرده ای به رنگ آغشته کن و روی مقوا را با رنگ پر کن. برای اینکار می توانی برای هر قسمت نقاشی از یک رنگ استفاده کنی. بعد از اینکه کل سطح نقاشی را با استفاده از آب و گواش رنگ گذاشتی، می بینی طرحی که با مداد شمعی کشیده ای به خوبی دیده می شود. می توانی قلم مو را روی چسب ها هم ببری تا گوشه های طرح به خوبی رنگ شوند. بعد از اینکه رنگ های روی مقوا خشک شد، می توانی چسب ها را جدا کنی و یک نقاشی تمیز و مرتب داشته باشی. حواست باشد چسب ها را به آرامی جدا کنی تا مقوایت پاره نشود.

۴



نویسنده: منصوره کلی
تصویر ساز: منیبه مضر غامی



چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۹۶
۲۹ ربیع الثانی ۱۴۳۹ / ۱۷ ژانویه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir



جدول شماره ۱۵

دوست کفشدوزکی عزیزم سلام! اینجا باز هم یک جدول جدید برایت گذاشته ایم تا آن را حل کنی و رمزش را که پیدا کردی برای ما بفرستی. داستان این جدول مربوط به حضرت آدم است. داستان حضرت آدم در چند سوره قرآن آمده است و یکی از این سوره ها بقره است. حتماً می دانی که سوره بقره دومین و بزرگ ترین سوره قرآن است. برای این که بتوانی جواب سؤال ها را پیدا کنی، باید معنی آیه های ۲۹ تا ۳۸ این سوره را بخوانی.



- ۱- تعداد آیه های سوره بقره دوپست و آیه است.
- ۲- سوره بقره بزرگ ترین سوره قرآن است که در جزء نازل شده است.
- ۳- خدا وقتی می خواست حضرت آدم را خلق کند، همه را جمع کرد و به آن ها گفت که می خواهد جانشینی برای خودش قرار دهد.
- ۴- بعد از این که آن ها فهمیدند خدا می خواهد انسان را خلق کند، به خدا گفتند ما که تو را حمد و می کنیم، چرا می خواهی آدم را خلق کنی که جنگ و خونریزی راه بیندازد؟
- ۵- خدا برای این که به آن ها نشان بدهد چرا آدم را آفریده است، به او علم را یاد داد.
- ۶- خدا بعد از این که آدم را آفرید از همه آن ها خواست تا به آدم سجده کنند، همه قبول کردند به جز او به خاطر غرور و حاضر نشد در مقابل انسان سجده کند و برای همین از در گاه خداوند رانده شد.
- ۸- خدا بعد از آفریدن آدم، برای او همسری هم خلق کرد. اسم زن حضرت آدم بود.
- ۹- آدم و همسرش مدت های زیادی در بهشت زندگی کردند تا وقتی از درخت ممنوعه خوردند.
- ۱۰- بعد از این که آن ها از فرمان خدا سرپیچی کردند، خدا آن ها را به فرستاد.

نویسنده: منصوره کلی
تصویر ساز: فاطمه آقابلی